

در هر آن خار یا کسر تخفیف نون و نشاء آن سوب چنانکه جمع نون لفظ است و هر که
 صور باقیم شایع حیوان که اندامیتوانند دیگر با جمع صور قه و اجماع اربعه از نون و زمره سوب
 جهت میسر نین و زنده کردن خلق و نام ندرت بکنار در پای شام کلمه مولد اعلی در سوب
 اصول بند است و مانع نخل خورد و و اولام آمده و تعلق است نزدیکی یار دین و میان جوی
 و بیخ نخل و یخ کردن و میل دادان خبر بد اجماعی و گردانیدن و بدیدن و جدا کردن
 نال الله تعالی قهر من الیک و معصن کی صوار یا کسر الضم ر که و صیران یا کسر ضیاع
 خوش و اندکی از مشک صبر یا کسر خیزد و خوش شدن و خوش نشوی را نشیرو کینه و نوبی فخری
 و شوی خوار کسی و اجبار اهل خانه زن اهل خانه مرد و مانع خبر کرم و کد خشت و ناقص انت
 بد مانع کسی و چوب کردن سرب و سوز و خبران صیر مانع کشتن و میل دادن و معین میرا
 و با کسر یا بیان و بازگشت و طاعت که از نامی س از ندوان ضیانت که کشت و کشت
 در و با کسر و فتح یا خطی پای کوسند و کاو جمع صبر یا کسر مع الضم ضیاع یا کسر قمار
 سخت نشود و روانه حفظ یا کسر مع الضم طوار یا کسر طوار و سراط در و اول و پس
 در انیر آمده و پای است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی پایک
 بر دار شمشیر نیز فرو مانع شمشیر و زار و پس نیز آمد مع الضم ضیاع زمین است
 و چونان دجای که چاروب کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن نیز شمشیر بر زمین
 وقتی که او را بر زمین انگیزد و چانه البت و ان چهار مد است هر مدی و دشت است ادم
 مستوی افلقه جود است را کسبه دارد و صبح مانع اشارت کردن یا کسر و دلالت
 کردن کسی را یا کسر سوبی کسی یا کسر بر کنی ره کوزه نهادن و از ظرف دیگر آید دران
 کوزه را کسر جمع بقیعین کوشش و شغی و کلمی یا کسر شمشیر صبح مانع شگافتن خبری را
 چنانکه در بار شود یا کسر شکافند و جدا نشود و دانند کردن بسوی کسی جهت کرم او و سبب
 کار بوقع خود و بدیدن بهایان و سید کردن و بیان کردن خبر سیرا و سخن حق آشکارا گفتن و طاعت

در هر

در چهری و شکاف در چهری سخت و درد بسیار کثرت و دفعه دال تیره آمده است و کبابه و باکبر عظمی
از مردم دپاره از چهری و در بعضی جوانان دقوی از آید و دیند کوهی دشره دافسان و دیکون
دال تیره آمده و میان در و رازی و کتاهی و جوالی و بیری و ضرای و دیگر دوزنک آید
صداع با بضم در دوسر صدع میل کردن در کشتن از چهری و در دوزنک که کوسیند آنرا
صدع صج و باره دوز چایه کنگه و دکه شتر در دهم که بپند صدع با بضم افکندن بر زمین
و دیگر تیره آمده است و شتر را در مصراع که دایند و در خانه زاده و طاق که دایند
و چاری است و در دوزنک دفعه از دهر چهری دمانند و دکلیمی رسی و دبر و دومی بکبر
نیز آمده صدع با بکبر با بضم کشتی کردن و همچنین مصراع صدع که از آن خود را اندازد
و افکند و افتاده و ناز بانه دکان نیز آفیده و جوب بر دوزنک خشک صدع صج و دوزنک
و بر افکند صدع طباخ زدن دشت زدن بر دقهای کسی صدع با بضم سیل زدن
یا بر سر کسی زدن و دیکر کردن و دوس در کشتن و دیز زمین و دوزنک و دوزنک و دوزنک
میل کردن و دوزنک راه خبر و دوزنک کردن دفعه دافتن تیره آمده و دشت افتادن بر زمین و دشت
کردن و دافتن کرانه دوزنک زمین و دشت و دشت چاه و افتادن کبابی آن و دشت
شدن و سفید شدن میان در الب دوزنک و دوزنک که دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک
آرد از شده کرمی صدع ششم که دشت های تیره دوزنک افتد مانند برف دوزنک است
از زمین و صدع با بکبر دوزنک که بالای دوزنک افتد تا دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک
ناله را بدان بینی بندند و دوزنک بپوش کردن و دوزنک که دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک
صدع دقتین دوزنک بر زمین و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک
که دوزنک که دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک
صدع با بضم دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک
سکال که دشت دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک و دوزنک

و بتجسس در سخن خطا کردن و بی باک بر سر چیزی سوار شدن وضع مبالغه میگوئی کردن یا گشتی
کردن و احسان و عداوت حق تعالی و با یکدیگر سرسختی و آنچه ساخته شود و از سوره و غیر آن و در زری
و بر بانی و جامه و دستاره و جای کردن آب باران و وضعیت و مانع کردن است یا با الهیت
وضع مانع الهیت گوئی که کرده شده و تعدد داشته شده و تحمیر زود و دیر کرده و در حال
و کار و پیدا کرده حق تعالی در جل وضع الیدین یا لک و بتجسس وضع الیدین وضع الیدین
مانع جبر جبر است بکار و بسته خود صانع بسته در وضع مبالغه و نشانه نون جمع صانع مبالغه
بر آکنده و جدا کردن و بصاع بودن و ترسانیدن و بهانه الهیت که آنرا اصداغ گویند و هم
نیز آنده صواع یا لک و الضم جام بزرگ که بدان خراب خوانند و بهانه معروفند که آنرا اصاع
گویند و بعضی گفته اند صواع بهانه الهیت غیر صاع مع الفین صانع مانع گویند و بعضی
گویند آنده صواع بهانه الهیت غیر رنگ کردن و دولت بایک خود بودن و با لک رنگ اصاع صانع
و نال خوش صانع جمع صانع مبالغه بر شدن پستان از ثمر و خوش بکشدن آن و ناله
کردن نمایی صانع یا لک نال خوشهای و آنچه بدان رنگ کرده شود و مانع و نشانه بکار بکار
صانع دوش و دوش برابر رفتن و با کسی دگشتن مورچه و کردار شدن از کلاری
و مبالغه میان چشم و گوش و صوی پیچیده و آنچه بر آب صناع و با لک نشن که صانع
باشد صناع مبالغه و نشانه الی شش سالی بکندن و کاد و گویند صانع مبالغه شکم درخت
معنی تیره که از میان درخت طلح چنانچه صاحب صناع گفته است صناع مانع در بوبه و تخمین
که اختصار و در زمین نشستن آب و کوار شدن آب و از فریدن و انداختن کردن خبر را بر
نموده و دولت و برابر و نماز صناع مبالغه و تخمین چیزی در کالبد و مانع و نشانه بکار و او
نور کردن تراشیدن و دروغ صانع و صانع تیره دیدار که صانع یا لک بهانه الهیت بکار
و با لک دفع جمع صنفه و معنی آن که نشن و مانع و نشانه بکار مکرر دروغ گوئی که صانع
بر آب یا بر آید مع الفان صنف مبالغه دفع حاد صم آن و صیغ کت بهاء و جمع صنفه
بمخالف

[illegible]

زمین بهوار صاف تیره دنیا صاف کشنده و تخفیف صافی الت صلیف نقیض لاف زدن
 و از آنده پیر و رفیق و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که طبع
 را ناپسند آید و خود را آسایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و نافع و کلام
 طعام بمره و طریقی که آب که گیرد و ظرف که آن و آب بسیار از عدل کم یاران و لاف زنده
 و خود ستاننده صلیف که آنه کردن و پنهانی کردن و جواب که بر جانب بالان نرسد
 که بروی مجمل رانند و در جواب را صلیفان گویند صلیف نافع و الکر که نه و نفع نافع
 و صفت جمع و با یک صفت و نافع شمر عان که از اساق آنها بخت رفته باشد جمع اصص
 و نافع موصی الت که خود صفتی بدان منسوب است و آن زبون ترین عود و الت و نفع
 آن تزاری الت و میانه قاطعی و در ختمای که دو نفع باشد خشک و نفع صفت نافع بشم گویند
 و در ت کردن و موهای آویخته بر کردن و در سن که در کردن چار با کز و نافع بیکو شدن
 و بیکو نفع تیر از آن نه در و کرد اندین صلیف نافع زمان که با و فضل تان
 و در تان بجای آمانت کردن و نافع و نشدید یا بیکو راران تان تان تخفیف
 نافع آن تیر آمده و بیکو افتادن تیر از هفت صفت نافع و در حیل که در نفع کشند
 در کارهای **مع العاف** صلیف نافع و الکر راستی خلاف کذب و نشانام نیک و بعضی
 گفته اند نافع و الت نقض و با یک راستی و نافع تیر آمده الت و سخت و در الت و کامل از
 هر چیزی و نافع الت که مان و نفع نقیض جمع صدق و صادق نافع و الکر الت بیان
 و کما بین صادق و الت گویند صدق نافع بسیار الت که صدق نافع است
 و در بیان مفروض و جمع کبر و مونث استعمال یافته و با یک نشدید دال بیدار است گوشت
 طلیفه اول الت رضی الله عنه صفت نافع نیم و نفعی الت پیکانه صفت نافع
 پیشش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعده را و پیشش کردن طاعنه که از نام
 شخصی الت لیکن الت لازم و غیر آن شده و نقیض نفعی آواز و نافع و کمر نفع آواز
 و کسی